

مهدی برای تشییع جنازه برادرش هم نیامد!



پانزده روز پیش از عملیات بدر به مشهد مقدس مشرف شده و با تضرع از آقا علی بن موسی‌الرضا(ع) خواسته بود که خداوند توفیق شهادت را نصیبش کند و سپس خدمت حضرت امام خمینی(ره) و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند.

پانزده روز پیش از عملیات بدر به مشهد مقدس مشرف شده و با تضرع از آقا علی بن موسی‌الرضا(ع) خواسته بود که خداوند توفیق شهادت را نصیبش کند و سپس خدمت حضرت امام خمینی(ره) و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند.

25 بهمن، سالروز شهادت سردار سرلشکر شهید مهدی باکری، فرمانده لشکر 31 عاشورا است؛ سرداری که به بسیجی بودنش افتخار می‌کرد. او علمدار سپاه اسلام بود که همانند علمدار قهرمان کربلا، حضرت ابوالفضل العباس (ع) داغ برادر دید و سپس خود به شهادت رسید.

مهدی، افتخار خداوند شد

از سی ام فروردین 1339 تا 25 بهمن سال 1363 دوران مقدس و شگفتی بود که بار دیگر خداوند به یکی از بهترین بندگان خویش مباحثات کند و برای چندمین بار، فرشتگان خویش را مورد خطاب قرار دهد که «انی اعلم ما لا تعلمون».

مهدی افتخار خداوند شد؛ بنده‌ای که فرشتگان را به حیرت واداشت.

او در یکی از نوشته‌هایش آورده بود: خدایا تو چقدر دوست‌داشتنی و پرستیدنی هستی، هیئات که نفهمیدم. خون باید می‌شدی و در رگهایم جریان می‌یافتی تا همه سلولهایم هم یارب یارب می‌گفت.

مهدی پاک بود همچون آب و مهربان همانند نسیم. در هوای کمال می‌رویید. در فضای مسجد وقرآن قد می‌کشید.

روزی که مهدی کوچک اشک ریخت

به درمان درد مستمندان می‌اندیشید. ستم را طاقت نمی‌آورد. روزی از مدرسه به خانه می‌آید، در حالی که گونه‌ها و دست‌های سرخ و کبودش، حکایت از عمق سرمای می‌کند که در جان‌ش رسوخ کرده است. پدرش همان شب تصمیم می‌گیرد که پالتویی برایش تهیه کند. دو روز بعد با پالتویی نو و زیبا به مدرسه می‌رود. غروب که از مدرسه برمی‌گردد با شدت ناراحتی، پالتو را به گوشه اطاق می‌افکند. همه اعضای خانواده با حالت متعجب به او می‌نگرند، و مهدی در حالی که اشک از دیدگانش جاری است، می‌گوید: چگونه راضی می‌شوید من پالتو بیوشم در حالی‌که دوست بغل‌دستی من در کنارم از سرما بلرزد؟

من هم با مهدی به جنوب رفتم

در برابر ظلم ایستاد. در دوره سربازی با پیروی از اعلامیه حضرت امام خمینی(ره) - در حالی که در تهران افسر وظیفه بود - از پادگان فرار و مخفیانه زندگی کرد. از راه نورانی امام و رهبرش دست نکشید و تا صبح پیروزی نهضت از پای ننشست. با هجوم دشمن متجاوز همانند کوه ایستاد و دیگران را به ایستادن فراخواند و حتی مهر همسر و فرزند و خانواده او را از فداکاری باز نداشت.

همسرش می‌گوید: ازدواج ما مصادف با آغاز جنگ تحمیلی بود؛ یعنی سال 1359 که جنگ در شهریور ماه تازه شروع شده بود. شهید باکری بلافاصله پس از عقدمان، فردایش به جبهه تشریف بردند تا سه ماه و پس از سه ماه که تشریف آوردند، زندگی مشترکمان را آغاز کردیم.

هر چه به عنوان هدیه عروسی به ما دادند، جمع کردیم کنار هم. گفت: «ما که اینا رو لازم نداریم. حاضری به کار خیر باهاش بکنی؟» گفتم: «مثلا چی؟» گفت: «کمک کنیم به جبهه». گفتم: «قبول» بردمشان در مغازه لوازم

منزل فروشی. همه‌شان را دادم و ده، پانزده تا کلمن گرفتم برای جبهه.

شهید باکری پیشنهاد کردند که من به اهواز می‌روم. آیا تو با من می‌آیی؟ پس از موافقت با هم راهی اهواز شدیم. چند ماه پیش از آغاز عملیات فتح‌المبین به اهواز رفتیم و نخستین عملیات که ما در اهواز بودیم عملیات فتح‌المبین بود. از عملیات فتح‌المبین تا عملیات بدر که آن عزیز شهید شد، من در همه مناطقی که لشکر عاشورا عملیات داشت، از این شهر به آن شهر، اسلام‌آباد، اهواز، یا دزفول همواره همراه این شهید بودم.

مهدی، حماسه می‌سازد

در عملیات فتح‌المبین با عنوان معاون تیپ نجف اشرف در کسب پیروزی‌ها موثر باشد. در این عملیات یکی از گردان‌ها در محاصره قرار گرفته بود که ایشان به همراه تعدادی نیرو، با شجاعت و تدبیر بی‌نظیر آنان را از محاصره بیرون آورد. در همین عملیات در منطقه رقابیه از ناحیه چشم مجروح شد و به فاصله کمتر از یک ماه در عملیات بیت‌المقدس (با همان عنوان) شرکت کرد و شاهد پیروزی لشکریان اسلام بر متجاوزین بعثی بود.

در مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس از ناحیه کمر زخمی شد و با وجود جراحتهایی که داشت در مرحله سوم عملیات، به قرارگاه فرماندهی رفت تا برادران بسیجی را از پشت بی‌سیم هدایت کند.

در عملیات رمضان با سمت فرماندهی تیپ عاشورا به نبرد بی‌امان در درون خاک عراق پرداخت و این بار نیز مجروح شد، اما با هر نوبت مجروحیت، وی مصمم‌تر از پیش در جبهه‌ها حضور می‌یافت و بدون احساس خستگی برای تجهیز، سازماندهی، هدایت نیروها و طراحی عملیات، شبانه‌روز تلاش می‌کرد.

در عملیات مسلم بن عقیل با فرماندهی او بر لشکر عاشورا و ایثار رزمندگان سلحشور، بخش گسترده‌ای از خاک گلگون ایران اسلامی و چند منطقه استراتژیک آزاد شد.

شهید باکری در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک، دو، سه و چهار با عنوان فرمانده لشکر عاشورا، به همراه بسیجیان غیور و فداکار، در انجام تکلیف و نبرد با متجاوزین، آمادگی و ایثار همه‌جانبه‌ای را از خود نشان داد.

من کاری نمی‌کنم

او از خودش هیچ نمی‌گفت. نمونه خلوص بود. یک روز همسرش از او پرسید: این همه افراد جبهه می‌روند و می‌آیند و کلی درباره آن حرف می‌زنند، ولی شما اصلاً صحبت نمی‌کنید؛ با این همه مسئولیت سنگینی که داری، چرا حرف نمی‌زنی؟ ایشان گفتند: من که آنجا کاری نمی‌کنم. کارها را بسیجی‌ها می‌کنند.

مهدی می‌گفت: وقتی با بسیجی‌ها راه می‌روم، حال و هوای دیگری پیدا می‌کنم. هر گاه خسته می‌شوم، پیش بسیجی‌ها می‌روم تا از آنها روحیه بگیرم و خستگی‌ام برطرف شود. همه ما در برابر جان این بسیجی‌ها مسئولیم، برای حفظ جان آنها اگر متحمل یک میلیون تومان هزینه - برای ساختن یک سنگر که حافظ جان آنها باشد - بشویم، یک موی بسیجی، صد برابرش ارزش دارد.

همسرش تعریف می‌کند: او آنقدر به این بسیجی‌ها علاقه داشت که همواره از آنها به عنوان فرزند یاد می‌کردند و می‌گفتند این‌ها بچه‌های من هستند و هرکس که از بچه‌های لشکر شهید می‌شد، عکسش را به خانه می‌آورد و به دیوار اتاق نصب می‌کرد. اتاقش شده بود یک نمایشگاه عکس. وقتی که من مثلاً از بیرون می‌آمدم خانه. می‌دیدم که به این عکس شهدا خیره شده است و زیر لبش اشعاری را زمزمه می‌کند و چشمهایش پر از اشک است. می‌خواست گریه کند، ولی من که وارد اتاق می‌شدم صحنه عوض می‌شد.

در جبهه می‌مانم

در عملیات خیبر زمانی که برادرش حمید، به درجه رفیع شهادت رسید، با وجود علاقه خاصی که به او داشت، بدون ابراز اندوه با

خانواده‌اش تماس گرفت و چنین گفت: شهادت حمید، یکی از الطاف الهی است که شامل حال خانواده ما شده است.

او در نامه‌ای خطاب به خانواده‌اش نوشت: من به وصیت و آرزوی حمید که باز کردن راه کربلا است، همچنان در جبهه‌ها می‌مانم و به خواست و راه شهید ادامه می‌دهم تا اسلام پیروز شود.

تلاش فراوان در میادین نبرد و شرایط حساس جبهه‌ها، او را از حضور در تشییع پیکر پاك برادر و هم‌زمش که سالها در کنارش بود بازداشت؛ برادری که واقعا برادر بود؛ چه در روزهای سراسر خطر پیش از انقلاب و چه در جبهه‌های جنگ.

نمازهایش دیدنی بود

دوستان و همسنگران نقل می‌کنند: به همان میزان که به انجام فرایض دینی مقید بود، نسبت به مستحبات هم تقید داشت. نیمه‌های شب از خواب بیدار می‌شد، با خدای خود خلوت می‌کرد و نماز شب را با سوز و گداز و گریه می‌خواند. خواندن قرآن از کارهای واجب روزمره‌اش بود و دیگران را نیز به این کار سفارش می‌نمود.

برای شهادتم دعا کنید

بعد از شهادت برادرش حمید و برخی از یارانش، روح در کالبد نا آرامش قرار نداشت و معلوم بود که به زودی به جمع آنان خواهد پیوست.

پانزده روز پیش از عملیات بدر به مشهد مقدس مشرف شد و با تضرع از آقاعلی‌بن موسی‌الرضا(ع) خواسته بود که خداوند توفیق شهادت را نصیبش نماید. سپس خدمت حضرت امام خمینی(ره) و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رسید و با گریه و اصرار و التماس درخواست کرد که برای شهادتش دعا کنند.

فرمانده اصلی ما، خدا و امام زمان(عج) است

بیانات شهید مهدی باکری ساعاتی در آستانه عملیات بدر خواندنی است. همان سخنرانی که او برای نیروهای لشکر ایراد کرد.

او گفت: هرگاه خداوند مقاومت ما را دید رحمت خود را شامل حال ما می‌گرداند. اگر از يك دسته بیست و دو نفری، يك نفر بماند باید همان يك نفر مقاومت کند و اگر فرمانده شما شهید شد نگویید فرمانده نداریم و جنگیم که این وسوسه شیطان است.

فرمانده اصلی ما، خدا و امام زمان(عج) است. اصل، آنها هستند و ما موقت هستیم، ما وسیله هستیم برای بردن شما به میدان جنگ. وظیفه ما مقاومت تا آخرین نفس و اطاعت از فرماندهی است.

خدا را از یاد نبرید

مهدی در شب عملیات وضو می‌گیرد و همه گردان‌ها را يك يك از زیر قرآن عبور می‌دهد. مداوم توصیه می‌کند: برادران! خدا را از یاد نبرید. نام امام زمان(عج) را زمزمه کنید. دعا کنید که کار ما برای خدا باشد. از پشت بی‌سیم نیز همه را به ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله» تشویق می‌کند.

سرانجام... پرواز...

این فرمانده دلاور در عملیات بدر در تاریخ 63/11/25، به خاطر شرایط حساس عملیات، مثل همیشه، به خطرناکترین صحنه‌های کارزار وارد شد و در حالی که رزمندگان لشکر را در شرق دجله از نزدیک هدایت می‌کرد، تلاش می‌نمود تا مواضع تصرف شده را در مقابل پاتک‌های دشمن تثبیت نماید، که در نبردی دلیرانه، بر اثر برخورد تیر مستقیم مزدوران عراقی، ندای حق را لبیک گفت و به لقای معشوق نایل شد.

هنگامی که پیکر مطهرش را از طریق آب‌های هورالعظیم انتقال می‌دادند، قایق حامل پیکر وی، مورد هدف آرپی‌جی دشمن قرار گرفت و قطره ناب وجودش به دریا پیوست.

شهید باکری در مقابل نعمات الهی خود را شرمنده می‌دانست و تنها به لطف و کرم عمیم خداوند تبارک و تعالی امیدوار بود. در وصیتنامه‌اش اشاره کرده است که: چه کنم که تهیدستم، خدایا قبولم کن.

بخش‌هایی از وصیتنامه سردار سرلشکر شهید مهدی باکری: عزیزانم! اگر شبانه‌روز شکرگزار خدا باشیم که نعمت اسلام و امام را به ما عنایت فرموده، باز هم کم است. آگاه باشیم که صدق نیت و خلوص در عمل، تنها چاره‌ساز ماست... بدانید اسلام تنها راه نجات و سعادت ماست.

همیشه به یاد خدا باشید و فرامین خدا را عمل کنید. پشتیبان و از ته قلب مقلد امام باشید. اهمیت زیاد به دعاها و مجالس یاد اباعبدالله - علیه السلام - و شهدا بدهید که راه سعادت و توشه آخرت است. همواره تربیت حسینی و زینبی بیابید و رسالت آنها را رسالت خود بدانید و فرزندان خود را نیز همان گونه تربیت کنید که سربازانی با ایمان و عاشق شهادت و علمدارانی صالح و وارث حضرت ابوالفضل - علیه السلام - برای اسلام بار بیایند.